



صندوق
خاطرات

احمد زارعزاده می خواست بانی خیر شود اما زیارت امام حسین(ع) نصیب خودش هم شد

پیکان سفید ما را کربلایی کرد



شدند که زائران محله شان با عبور از مرز به سمت نجف و حرم حضرت علی^(ع) حرکت کرده اند.

● ● طلایه شدیم

احمد آقامی گوید: دور میدانی نزدیک مرز توقف کرده بودیم تا کمی استراحت کنیم و صبحانه هم بخوریم که یک موتورسوار سمت ما آمد و پرسید «مشکلی پیش آمده؟» موضوع رفتن آن بیست و یک نفر و جاماندن این یک نفر را برایش گفتیم. او گفت «قرار است نیمه شب گروهی از روستا به صورت پیاده عازم کربلا شوند؛ اگر آنجا بروید، می توانید با آن ها هم مسیر شوید.» ۲ هزار کیلومتر را این پنج نفر رفته بودند که مسافر جامانده را به اتوبوس زائران بین الحرمین برسانند اما تا آن لحظه هرگز گمان نمی کردند سر نوشتشان این طور به هم گره بخورد و

سعیده ساجدی نیا | چند ماه پیشتر از سرنگونی صدام نگذشته بود که اهالی محله عزم سفر کربلا کردند و از متقاضیان نام نویسی شد. فهرست با ۲۲ نفر کامل شد اما روز حرکت اتوبوس، یک نفر جاماند و اتوبوس با ۲۱ سرنشین راهی مرز مهران شد. محمد با خدا، مسافر جامانده از زیارت عتبات، رو به برادر دامادش با حسرت گریه می کرد و می گفت: «لیاقت نداشتم. امام حسین^(ع) نطلبیدند.»

احمد زارع زاده تعریف می کند: از غصه محمد آقا دلم طاقت نیاورد. به او گفتم خودم با پیکانم تورامی برم و تا سر مرز هم که شده به اتوبوس می رسانم. همین هم شد. پیکان سفید را به تعویض روغنی و آپاراتی بردم و آماده بردن محمد آقا شدم تا در نزدیک ترین نقطه ای که می توانستیم، به اتوبوس برسیم.

● ● سه نفر دیگر هم اضافه شدند

احمد آقا تعریف می کند: لحظه ای که می خواستیم راه بیفتیم، خانواده خواهرم که به سفر رفته بودند، از راه رسیدند. شوهر خواهرم گفت من هم می آیم. پسر خواهرم هم گفت: دایی، من هم هستم!

همراهی ها به این دو نفر ختم نشد و در ادامه پسر محمد آقا هم لحظه آخر باروبندیش را بست تا برسیدن به اتوبوس زیارت، کنار پدرش باشد. پیکان با پنج سرنشین عازم تهران شد، اما نه در شهر تهران به اتوبوس رسید، نه قم و جمکران! ناگزیر به مسیر ادامه دادند تا سرانجام از شهر مهران و مرز ایران و عراق سردرآوردند. آنجا هم متوجه



همگی راهی نجف و کربلا شوند.

سفر پیاده بیش از صد نفر از اهالی روستا از نیمه های شب کلید خورد. مسافران مشهدی هنوز باورشان نمی شد که قرار است به زیارت ابا عبد...الحسین^(ع) بروند. حوالی اذان صبح بود که با صدای تیراندازی متوجه حمله راهزنان شدند. این پنج نفر در گوشه ای کمین کردند و کمی جلوتر سوار بر کامیونی شدند تا از مهلکه جان سالم به در ببرند.

● ● دیدار ۲۱ نفر در حرم

احمد آقا خاطره آن روز را هرگز فراموش نمی کند که به کربلا رسیدند و بدون معطلی به زیارت حرم امام حسین^(ع) رفتند: «خودمان را به صف نماز رساندیم. ناگهان متوجه شدیم همه آن ۲۱ نفر ردیف جلو ما نشسته اند. رفتم پشت سر برادرم و چشمانش را با دستم گرفتم. گفتم بگو من کی هستم! باورشان نمی شد که خودمان را به آنجا رسانده بودیم.»

او معتقد است: این زیارت خاطره انگیز تنها به این دلیل نصیبمان شد که با جان و دل، مسافر دل شکسته کربلا را همراهی کردیم تا خودش را سرزنش نکند و به مرادش برسد.

در مسیر برگشت، برادر احمد آقا نیز همراه آن هاشد. جمعه هفتم شهریور بود. نماز را در حرم مطهر حضرت علی^(ع) اقامه کردند و از حرم خارج شدند. تنها چند دقیقه بعد، خبر انفجار و ترور آیت... حکیم و شهادت بیش از هشتاد زائر همه جا مخابره شد.

نوجوان محله معقول با انتشار کتاب داستان «یه تیرکس مهربان» پا به دنیای نوشتن گذاشته است

تخیلی و ماجراجویانه دارد.

● ● از کتاب های مورد علاقه ات بگو.

بیشتر داستان های تخیلی و ماجراجویانه را می خوانم. این روز ها کتاب «ما کاموشی، جزیره چونندگان جسور» را مطالعه می کنم و به بقیه هم پیشنهاد می کنم این کتاب را بخوانند.

● ● به غیر از نوشتن، در چه زمینه های دیگری فعالیت می کنی؟

به عنوان بازیگر در نمایش هایی به نام های خانه پنبه ای، سرباز و ویلچر به روی صحنه رفته ام. نقش آفرینی در نمایش ویلچر به کارگردانی افسانه بخشی فرو محسن لطفی را بیشتر دوست دارم.

● ● برای اوقات فراغت در فصل تابستان چه برنامه هایی داری؟

چون به کتاب خواندن و نوشتن علاقه زیادی دارم، بیشتر وقتم را صرف این دو کار می کنم. اما در کنار این ها مشغول یاد گرفتن آشپزی از مادرم هستم و در کلاس های زبان انگلیسی و آلمانی هم شرکت کرده ام.

● ● چه حرفی برای هم سن و سال هایت داری؟

برای رسیدن به هدف هایی که دارید، تلاش کنید و کاری را که شروع کرده اید به سرانجام برسانید؛ یعنی هیچ کاری را به صورت نیمه رها نکنید.

شیفته داستان های ماجراجویانه



امید محله

● ● چاپ کتاب چه تاثیری در زندگی ات داشته است؟

حالا دوست ها و فامیل، من را به عنوان یک نویسنده کوچک می شناسند و تشویقم می کنند تا به موفقیت های بیشتری دست پیدا کنم. نوشتن باعث شده است به اطرافم بیشتر دقت کنم. همچنین به دوست هایم کمک می کنم که مثل خودم نویسنده موفق شوند.

● ● باز هم قصد نوشتن داری؟

در حال نوشتن کتاب دومم هستم که داستانی



مرضیه میرزاپورا از طریق نوشتن احساساتش را بیان می کند. هرچه رادر ذهنش دارد، روی کاغذ می آورد و از آن، یک ماجرا می سازد. محمد امین رفیعی، نوجوان ده ساله محله معقول سال ۱۴۰۲ و زمانی که هشت سال سن داشته، یک داستان برای هم سن و سالانش نوشته و به شکل کتاب به چاپ رسانده است. کتاب «یه تیرکس مهربان» درباره دایناسوری است که شخصیت های داستان باید او را به خانواده اش برسانند و با ماجراهای بسیاری روبه رو می شوند. محمد امین علاوه بر نوشتن داستان، خودش تصویرسازی کتاب را هم به شکل نقاشی انجام داده است.

● ● فکر نوشتن کتاب چطور به ذهنت رسید؟

کلاس اول دبستان بودم که به اردوی علمی مدرسه به نام «موزه دایناسورها» رفتیم و فکر نوشتن یک داستان برای بچه ها به ذهنم رسید و تصمیم گرفتم آن را با شخصیت یک دایناسور بنویسم.

● ● چه کسانی در این کار از تو حمایت کردند؟

وقتی این قصه را نوشتم به اولین کسی که نشان دادم تا بخواند و نظر بدهد، مادرم بود. او خودش کمی نویسندگی می داند و حمایت کرده است تا این ایده را اجرا کنم و چون همه هزینه های چاپ کتاب به عهده خانواده بود، از آن ها تشکر می کنم.